

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیّه	پیاده‌سازی

کمال نهایی انسان در چیست؟

کلیدواژه‌ها: کمال نهایی انسان؛ فعلیت یافتن استعدادها؛ فطرت واحد؛ شهود باطنی؛ تأملات فلسفی؛ وحی الهی؛ کمال نهایی، یک امر اختیاری؛ کمال نهایی انسان متعلق به روح؛ جهان آخرت، عرصه‌ی تجلی انسان کامل.

اینجا ما در آستانه‌ی یک سؤال جدی قرار می‌گیریم. وقتی می‌خواهیم وارد حوزه‌ی تربیت اخلاقی انسان شویم، مثل هر کار سازندگی دیگری، این سؤال روبه‌روی ما قرار می‌گیرد. برای مثال، من به شما یک زمین می‌دهم و می‌گویم در این زمین یک ساختمان بسازید. بلافاصله این سؤال به ذهن شما می‌آید که چه ساختمانی؟ آیا می‌خواهید یک واحد مسکونی بسازم یا یک ساختمان آموزشی؟ می‌خواهید یک بیمارستان بسازم یا یک کتابخانه؟ چه چیزی بسازم؟ بنابراین وقتی می‌خواهیم وارد عرصه‌ی تربیت اخلاقی انسان شویم و انسان را بسازیم نیز این سؤال مطرح خواهد شد: الآن که من می‌خواهم دست‌به‌کار شوم و انسان را تربیت کنم، شما انتظار دارید چه موجودی در پایان این راه ساخته شود؟ به بیان دیگر، کمال نهایی انسان در چیست که شما می‌خواهید این انسان را از رهگذر برنامه‌ی تربیتی، به کمال نهاییش برسانم؟ این سؤالی جدی است که خود را در آستانه‌ی دست‌به‌کار شدن در اقدامات تربیتی، به ما نشان می‌دهد. پاسخ این سؤال چیست و چه کسی می‌تواند این سؤال را پاسخ دهد؟ چون اگر ندانیم که در پایان راه، چه می‌خواهد ساخته شود، نمی‌توانیم کوچکترین

قدمی در مسیر سازندگی انسان برداریم. شما باید نقشه‌ی دقیق ساختمانی که می‌خواهید بسازید را به من بدهید، تا من بتوانم پی‌ها را بکنم و اقدامات اجرایی را شروع کنم. بنابراین هنگامی می‌توان تربیت انسان را آغاز کرد که دقیقاً بدانیم در پایان راه تربیت، انتظار داریم چه موجودی داشته باشیم؛ یعنی انسان کامل چه مشخصاتی دارد و کمال نهایی انسان در چیست.

در برابر این سؤال، ابتدا باید نکته‌هایی را توضیح دهیم. اول اینکه، آیا می‌توان کمال نهایی را یک امر ذهنی و درونی و شخصی تلقی کرد، به این معنا که هرکس در این زمینه عقیده‌ای داشته باشد؟ برای مثال، من و دوستانم، دسته‌جمعی به یک نمایشگاه تابلوهای نقاشی می‌رویم، بازدید می‌کنیم و بعد بیرون می‌آییم. نزدیک در نمایشگاه، من از دوستانم می‌پرسم زیباترین تابلوی این نمایشگاه کدام بود؟ اینجا قطعاً نظرات متنوعی خواهیم داشت؛ چرا؟ چون هرکس براساس ذوق و سلیقه‌ی خودش زیباترین تابلو را انتخاب می‌کند. هرکس ممکن است از سبکی در نقاشی خوشش بیاید؛ یکی از ناتورالیسم، یکی از سوررئالیسم، دیگری از دادائیسم و یکی دیگر از کوبیسم. سبک‌های متنوعی در نقاشی داریم. طبیعتاً هرکس روی تابلویی که با سبک مورد علاقه‌ی او نقاشی شده، دست می‌گذارد و آن را زیباتر می‌بیند. اینجا هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم دیگری را ملزم کنیم که بگوید تابلوی مورد نظر ما زیباست. چرا؟ چون این امر، یک امر ذهنی و سلیقه‌ای است. حال، آیا وقتی از انسان کامل و کمال نهایی انسان سخن می‌گوییم، این هم مثل زیباترین تابلو است که بتوان در آن سلیقه‌های متنوعی را مطرح کرد؟ یعنی بگوییم هرکس کمال نهایی را در چیزی می‌بیند. یا نه، کمال نهایی، یک واقعیت است و تعددبردار نیست؟ به راحتی می‌توان پاسخ این سؤال را با توجه به تعریفی که برای تربیت کردیم، پیدا کرد. ما تعریف تربیت اخلاقی انسان را فراهم کردن زمینه‌ی شکوفایی استعدادهای نهفته در درون انسان دانستیم. اگر استعدادهای نهفته در درون هر یک از ما به‌عنوان یک واقعیت، شکوفا و بارور شود، ما به شکل معینی درمی‌آییم؛ آن محصول شکوفایی را کمال نهایی انسان می‌گوییم؛

بنابراین کمال نهایی انسان، یک امر ذوقی و سلیقه‌ای نخواهد بود. اگر این را هم بپذیریم که همه‌ی انسان‌ها فطرت واحدی دارند که **كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ**^۱ هر انسانی براساس فطرت الهی متولد می‌شود؛ آنگاه می‌توانیم به راحتی باور کنیم که کمال نهایی، یک امر واحد است. چرا؟ چون این فطرت، این استعدادها، این انسان بالقوه‌ای که در درون همه‌ی بشر وجود دارد، اگر فعلیت پیدا کرد و شکوفا شد، همه‌ی انسان‌ها را به یک شکل واحد تبدیل می‌کند؛ ولذا در چنین شرایطی است که شکل حاصل از فعلیت یافتن آن استعدادها، به عنوان کمال نهایی، یک شکل واحد خواهد بود و به سلیقه و ذوق من ارتباطی پیدا نمی‌کند. این طور نیست که بگوییم مثلاً نیچه می‌گوید: اراده‌ی معطوف به قدرت، کمال نهایی انسان است؛ سمبولش هم هیتلر و موسولینی است. شخص دیگری می‌گوید: کمال نهایی در چیز دیگری است؛ این طور نیست که تابع ذوق و سلیقه، دیدگاه و فرهنگ‌ها باشد. کمال نهایی، یک امر واقعی است؛ یعنی آن استعدادهایی که درون انسان هست اگر شکوفا شد، بالاخره موجودی به شکل واقعی ایجاد می‌شود که به او، دارای کمال نهایی می‌گوییم. بنابراین این نکته‌ی اول، که کمال نهایی در واقع یک امر ذهنی و انتزاعی نیست.

نکته‌ی دوم هم این است: هنگامی که ما از کمال نهایی سخن می‌گوییم، طبیعتاً به کمال غیرنهایی هم قائلیم؛ کمال‌هایی که جنبه‌ی مقدمی دارند؛ یعنی مقدمه‌ی رسیدن به آن کمال نهایی، و حدّ واسط و وضعیت فعلی ما با آن کمال نهایی هستند. این کمال‌ها را می‌توان کمال‌های واسط دانست. بنابراین هر اقدامی به سوی شکوفایی استعدادهای درون انسان به عمل آوریم، به بیان دیگر، هر استعدادی را که با سرمایه‌گذاری، شکوفا کنیم، قدمی به سمت کمال نهایی است؛ چون کمال نهایی، حاصل شکوفایی مجموعه‌ی استعدادهاست. پس روی هر استعدادی که سرمایه‌گذاری کردید، به بخشی از آن کمال نهایی نزدیک شده‌اید. منتها اینجا لازم است یک نکته را تذکر بدهیم و آن این است که تا چه

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۳؛ صدوق، توحید، ص ۳۳۱ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۱.

میزان از پرداختن به شکوفایی یک استعداد را می‌توان قدمی به‌سوی کمال نهایی تلقی کرد؟ گاهی اوقات شخص چنان در پرورش یکی از استعدادها متمرکز می‌شود که از پرورش سایر استعدادها غافل می‌ماند و همه‌ی عمر، سرمایه و توان خودش را بر یک استعداد متمرکز می‌کند. طبیعتاً از جایی که پرداختن به پرورش این استعداد، دارد به قیمت باز ماندن از رشد و شکوفایی سایر استعدادها تمام می‌شود، دیگر نمی‌توان آن را قدمی به‌سمت کمال نهایی تلقی کرد. انسان‌هایی را دیده‌اید که همه‌ی عمر در یکی از استعدادها به‌صورت متمرکز کار کرده‌اند. فرض کنید روی شکوفایی استعدادهای جسمانی، یعنی عرصه‌ی تربیت بدنی، کار کرده است و یک قهرمان ورزشی در دنیا شده است؛ بازوهای ستبر و قوی‌یی دارد که سنگین‌ترین وزنه‌ها را برمی‌دارد، یا پای ورزیده‌ای دارد که قشنگ دریبل می‌کند، شوت می‌زند و فوتبال بازی می‌کند. در این بُعد واقعاً شخصیتی خیره‌کننده پیدا کرده است؛ اما سایر ابعاد وجودیش ناشکופا مانده است. شاید شما هم دیده یا متوجه شده‌اید؛ گاهی اوقات با همین ورزشکاران که در تلویزیون مصاحبه می‌کنند، بنده‌ی خدا وقتی شروع به حرف زدن می‌کند، از شرم سرش را پائین می‌اندازد. حالا طرف قهرمان اول دنیا است؛ ولی با او که مصاحبه می‌کنند، می‌بینید او از یک اندیشه‌ی قوی، از یک فکر پخته و از یک قدرت بیان مطلوب، کاملاً محروم است؛ فقط بازوهایش ستبر شده؛ سایر ابعاد شخصیتیش ناشکופا مانده است. یا یک هنرمند را می‌آورند؛ یک موزیسین خیلی توانا را یا یک مجسمه‌ساز خیلی ماهر را که در بُعد هنریش واقعاً شخص برجسته‌ای است؛ اما آیا این فرد، سایر ابعاد شخصیتیش هم رشد کرده است؟ آیا یک فکر قوی و توانا یا یک منش انسانی مطلوب دارد؟ کسی در عرصه‌ی دانش فیزیک کار کرده و یک فیزیکدان خیلی بزرگ است؛ اما آیا یک پدر خوب برای فرزندانش هم هست؟ آیا یک شهروند مطلوب برای جامعه‌اش هم هست؟ انسان گاهی اوقات می‌بیند که نه! چنان روی یک استعداد متمرکز شده‌اند که دیگر از رشد سایر استعدادها کاملاً غافل شده‌اند. بنابراین سرمایه‌گذاری برای شکوفایی هر استعداد را تا جایی می‌توان به‌عنوان قدمی به‌سوی کمال نهایی تأیید کرد که به قیمت ناشکופا ماندن سایر استعدادها تمام نشده باشد.

نکته‌ی سوم در رابطه با کمال نهایی که اشاره به آن هم مفید است، این است: همان‌طور که بارها اشاره کرده‌ایم، انسان مُرکّب از جسم و روح است و حقیقت انسانی انسان، روح انسان است، نه جسم او که مرکبی است برای مرحله‌ای از سفر انسان. طبیعتاً وقتی از کمال نهایی انسان سخن می‌گوییم، نگاه باید به روح انسان باشد که حقیقت انسانی اوست. کمال نهایی در عرصه‌ی روح، قابل جستجو و یافتن است. جسم انسان، حقیقت انسان نیست.

حال، بعد از این چند تذکر، سؤال این است که بالاخره چطور می‌توان فهمید که کمال نهایی چیست؟ دیدگاه‌ها و راه‌حل‌های مختلفی برای این سؤال مطرح شده است. بعضی که اهل سیر و سلوک و مشاهدات باطنی هستند، گفته‌اند اگر انسان به قدرت شهود باطنی دست پیدا کند، می‌تواند پی ببرد که کمال نهایی انسان در چیست. شهود، غیر از مشاهده است. ما در ظاهر وجودمان، قدرت بینایی داریم که چشم‌هایمان است و ظاهر پدیده‌ها را می‌بینیم؛ که به این مشاهده می‌گویند. ولی در درون و روح خودمان هم، شبیه این چشم‌ها را داریم؛ که در غالب مردم، این چشم‌ها یا مطلقاً نابینا شده، یا به خواب رفته است. قرآن فرمود: **فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ**^۲ چشم‌های ظاهرشان بیناست و کور نشده؛ چشم‌های دلشان است که کور شده است. برخی از انسان‌ها چشم‌های باطن و روحشان مطلقاً کور شده، و دیگران که اکثریت را تشکیل می‌دهند، چشم‌های درونشان به خواب رفته است؛ چنان‌که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: **الْأَنَاسُ نِيَامٌ**^۳ مردم در خوابند؛ ولذا در عین اینکه چشم دارند، چون چشم باطنشان به خواب رفته، نمی‌بینند؛ چشم دارند؛ اما نمی‌بینند: **لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا**^۴. حال، اگر آن چشم باطن، بیدار و باز شود، ملکوت عالم با آن دیده می‌شود. الآن من با

۲. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۶.

۳. سیدرضی، خصائص‌الائمّه، ص ۱۱۲؛ ورام‌بن ابی‌فراس، تنبیه‌الخواطر، ج ۱، ص ۱۵۹ و لیثی، عیون‌الحکم، ص ۶۶.

۴. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

چشم بدنم، بدن‌های شما را می‌بینم و اگر چشم باطنم باز باشد، وقتی به شما نگاه می‌کنم، باطن شما را هم می‌بینم؛ یعنی به هر یک از شما که نگاه کنم، می‌بینم به چه فکر می‌کند و چه در درونش می‌گذرد. آن، چشم درون انسان است. اگر آن چشم که در ادبیات ما به چشم دل معروف است، باز شود،

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

آنچه آن چشم می‌بیند، شهود نام دارد؛ در برابر آنچه این چشم ظاهر می‌بیند و به آن مشاهده می‌گویند.

حال، می‌گویند اگر کسی به قدرت شهود باطنی دست پیدا کرد و نگاهی به درون خودش انداخت، می‌تواند پی ببرد که کمال نهایی انسان در چیست. پس اولین راهی که برای پی بردن به چیستی کمال نهایی انسان توصیه شده است، این است که انسان به شهود باطنی توفیق پیدا کند و موفق شود، و با چشم باطن، نگاهی به درون خودش بیندازد تا بفهمد کمال نهایی انسان در چیست. این راه، راه درستی نیست و ما را به نتیجه نمی‌رساند. چرا؟ دلیلش این است: شخصی که دارد به درون و حقیقت خودش نگاه می‌کند، ولو به بیداری باطنی هم رسیده باشد، از دو حال خارج نیست؛ یا به کمال نهایی رسیده است. اگر به کمال نهایی رسیده و یک انسان کامل به معنای تمام شده باشد، دیگر اصلاً این سؤال برایش مطرح نیست که کمال نهایی انسان چیست. در حالی که فرض ما این است که هنوز ما به کمال نهایی نرسیده‌ایم و می‌خواهیم شروع به تربیت اخلاقی کنیم تا به کمال نهایی برسیم. بر مبنای فرض ما، کسی که به قدرت شهود رسیده، دارد به درون خودش نگاه می‌کند تا تازه کشف کند که کمال نهایی چیست و به سمت رسیدن به آن راه بیفتد و حرکت کند؛ پس این شخص، هنوز خودش به کمال نهایی نرسیده است. چنین کسی اگر به قدرت شهود باطنی رسید و به درونش نگاهی انداخت، حداکثر چه چیز را می‌بیند؟ موجودی را می‌بیند که به کمال نهایی نرسیده است. با دیدن

موجودی که به کمال نهایی نرسیده است، نمی‌توان فهمید که کمال نهایی چیست. پس ولو انسان به بیداری درونی دست پیدا کند و بتواند به شهود درون خودش پردازد، اگر خودش به کمال نهایی نرسیده باشد، با این شهود هم سؤالش پاسخ پیدا نمی‌کند که بالاخره کمال نهایی در چیست. این راه‌حلّ اولّ که راه‌حلّ پاسخ‌گویی نیست.

دومین راه حلّی که توصیه کرده‌اند، این است که اگر ما تعدادی از انسان‌هایی را که به کمال نهایی رسیده‌اند، پیدا کنیم و شروع کنیم به مطالعه روی آنها؛ سخن گفتن و سکوتشان را، خوردن و نوشیدنشان را، لباس پوشیدن و نشست و برخاستشان را، حالاتشان را دقیقاً زیر نظر بگیریم و ثبت کنیم؛ بعد هم برویم با خودشان مصاحبه کنیم و از ایشان بخواهیم که از اندیشه‌ها و روحیاتشان برای ما صحبت کنند؛ و مجموعه‌ی اطلاعاتی که از این چند نفر دریافت می‌کنیم را تنظیم و دسته‌بندی کنیم، دیگر می‌توان گفت که یک توصیف کامل از کمال نهایی انسان به‌دست آمده است. این راه دوم است. به نظر شما، راه دوم می‌تواند ما را به مقصد برساند یا نه؟ این یک دور باطل است. من می‌خواهم برای اینکه کشف کمال نهایی در چیست، بروم چند نفر را که به کمال نهایی رسیده‌اند پیدا کنم و روی آنها مطالعه کنم. من که خودم نمی‌دانم کمال نهایی در چیست، از کجا می‌فهمم که این شخص به کمال نهایی رسیده است؟!

سومین راهی که توصیه کرده‌اند، بهره‌گیری از تأملات فلسفی است؛ یعنی با اندیشه‌ی فلسفی جستجو کنیم و کمال نهایی انسان را کشف کنیم. در این مورد هم باید بدانیم که اندیشه‌ی بشر و تأملات فلسفی، در حوزه‌ی متافیزیک، جز کلیّاتی مجمل، چیزی را نمی‌تواند کشف کند و توضیح دهد. [به بیان دقیق‌تر،] اگر اندیشه‌ی فلسفی روی پای خودش بایستد و برود برای کشف آنچه پشت پرده‌ی عالم ماده است، جز کلیّاتی مجمل، چیزی را نمی‌تواند کشف کند. مثلاً در عرصه‌ی معاد و زندگی پس از مرگ، از طریق فلسفه، کلیّات این قضیه را می‌توانید کشف کنید؛ یعنی می‌توانید کشف کنید که

انسان بعد از مرگ، نابود نمی‌شود. وقتی اثبات می‌کنید که انسان روحی دارد و آن روح غیرمادی است و در واقع این جسم است که در موقع مرگ متلاشی می‌شود و از بین می‌رود، و آن حقیقت باقی می‌ماند، طبیعتاً به زندگی پس از مرگ پی می‌برید. یا با ادله‌ای اثبات می‌کنید که حکمت و عدالت الهی اقتضا می‌کند که این عالم، آخر کار نباشد و عالم دیگری باشد که در آن، افراد پاداش رفتارهای شایسته یا ناشایست خود را دریافت کنند، عدالت الهی در آنجا ظهور کند و امثال اینها. بنابراین، می‌توان کلیات معاد را با عقل فلسفی کشف کرد؛ اما آیا جزئیات معاد را هم می‌توان کشف کرد؟ یعنی آیا با تفکر فلسفی، مثلاً می‌توان کشف کرد که کسی که مُرد، شب اول قبرش دو مَلک به سراغش می‌آیند و او را راجع به اعتقاداتش بازجوئی می‌کنند، پل صراطی وجود دارد، تَطْیْر کتبی وجود دارد و امثال اینها؟ جزئیات عالم پس از مرگ، با اندیشه‌ی فلسفی قابل کشف نیست.

اگر شما می‌بینید که در حوزه‌ی فلسفه‌ی اسلامی، بسیاری از جزئیات متافیزیک هم مورد بررسی قرار گرفته، به سبب بهره‌ای است که فلسفه اسلامی از وحی برده است؛ یعنی اگر قرار بود خود اندیشه‌ی فلسفی روی پای خودش بایستد و پشت پرده را کشف کند، نمی‌توانست وارد حوزه‌ی جزئیات شود. منتها چون یک فیلسوف مسلمان، در کنار بهره‌مندی از فلسفه، مسلمان است و یقین دارد که آنچه خدا فرموده، حق است؛ در واقع پاسخ سؤال‌ها را از وحی گرفته؛ وحی گفته که پشت پرده چه خبر است و حالا اندیشمند فلسفی ما تلاش‌های عقلانی را به سمت تبیین منطقی، عقلانی و فلسفی آنچه یقین دارد درست است و وحی گفته است، جهت‌دهی می‌کند؛ به گونه‌ای که اگر وحی آنچه پشت پرده است را نگفته بود و او خودش می‌خواست راه بیفتد و کشف کند، هرگز نمی‌توانست با تفکرات فلسفی به آن نقطه برسد. در واقع، اول، توسط وحی، مقصد برایش به عنوان یک امر قطعی و یقینی و درست، مسلم شده است؛ بعد تقلاهای عقلانی را شروع کرده است تا آن چیز درست را تبیین و توجیه عقلانی کند و برای درستیش استدلال تدارک ببیند. در واقع این بخش راه، بیشتر به کلام نزدیک است تا به

فلسفه. فرق کلام و فلسفه در همین است. فلسفه هیچ هدف از پیش تعیین شده‌ای را انتخاب نکرده است؛ اما در کلام، یک مجموعه باورها و اعتقادات دینی انتخاب شده و تلاش‌های عقلانی برای توجیه و اثبات درستی آن عقاید دینی صورت می‌گیرد که قبل از استدلال، فیلسوف به آن باور داشته است. اگر فلسفه‌ی اسلامی توانسته تا این حد وارد جزئیات شود، علتش همین است که وحی جواب را داده است و فیلسوف شروع کرده است به تدارک استدلال برای اینکه درستی آن جواب را توضیح فلسفی بدهد؛ و الا اگر جواب وحی نبود، اصلاً نمی‌توانست تا این حد وارد جزئیات شود.

بنابراین درباره‌ی سؤال مورد نظر ما، یعنی کمال نهایی هم، ماجرا همین است؛ یعنی حداکثر چیزی که تأملات فلسفی در مورد کمال نهایی انسان می‌تواند بدهد چیست؟ یک تصویر کلی و مجمل. مثل این است که من از فاصله‌ی بسیار دوری، از ساختمانی یک عکس بگیرم و بعد دورنمای آن ساختمان را که یک تصویر کلی از آن نشان می‌دهد، بیاورم و به شما به‌عنوان یک مهندس ساختمان بدهم و از شما بخواهم که [شبيه] این ساختمان را بسازید. شما قطعاً قادر نیستید شروع به ساختمان‌سازی کنید؛ چون یک تصویر از دور تهیه‌شده از یک ساختمان که به شما امکان ساختن ساختمان را نمی‌دهد! شما می‌گویید باید نقشه‌های دقیق این ساختمان را در اختیار من قرار بدهید؛ تمام ابعاد و فضاها، اینکه اینجا چه نوع تیرآهنی به کار رفته و آنجا چه نوع ستونی ساخته شده، کدام دیوار، باربر است و کدام دیوار، فقط تفکیک‌کننده‌ی فضاهاست. تمام جزئیات این ساختمان را باید به من بدهید تا من بتوانم دست‌به‌کار شوم. در عرصه‌ی تربیت اخلاقی هم ماجرا همین است. آنچه می‌تواند از تفکرات فلسفی به دست ما بیاید، یک تصویر مجمل و کلی از کمال نهایی انسان است؛ و چنین تصویر مجمل و کلی‌یی، برای اینکه ما شروع به ساختن انسان به شکل مطلوب کنیم، کفایت نمی‌کند.

لذا هیچ‌کدام از این سه راهی که مطرح شد، قادر نیست نیاز ما را به پاسخ‌دهنده‌ای که براساس یقین، پاسخ را با ذکر جزئیات به ما می‌دهد، منتفی کند؛ یعنی نیاز به وحی و نیاز به اینکه خدایی که انسان

را آفریده و این استعدادها را در وجود او قرار داده، به ما بگوید که وقتی این استعدادها به‌طور کامل و متوازن شکوفا شدند، این انسان به چه شکلی درمی‌آید. این نیاز را هیچ‌کدام از آن راه‌های دیگر منتفی نمی‌کنند. لذا ناگزیر باید به سمت وحی الهی برویم؛ یعنی باید ببینیم خدا گفته است انسان کامل یعنی چه، و چه خصوصیتی دارد. وقتی برای جستجوی پاسخ اینکه کمال نهایی انسان در چیست، به سراغ قرآن کریم می‌رویم، در مورد انسان با نکاتی مواجه می‌شویم. اولین نکته، همان است که اشاره کردم. اینکه حقیقت انسان، روح انسانی اوست. انسان مرکب از جسم و روح است؛ ولی حقیقت انسانی و جوهر اصلی انسان، روح است. روح است که جاودانه و سرمدی است. بدن، یک عنصر موقت است که بعد از مرگ متلاشی می‌شود و از بین می‌رود؛ و لذا قرآن کریم آدرس کمال نهایی انسان را در روح انسان می‌دهد، نه در جسم او.

نکته‌ی دیگر اینکه بین کمال نهایی روح و جسم، الزاماً هماهنگی وجود ندارد. ممکن است کسی جسم بسیار زیبا، جذاب و سالمی داشته باشد؛ اما روحش بسیار بیمار و کریه باشد. ممکن است عکس این باشد؛ یعنی روحش بسیار زیبا و جذاب باشد؛ اما جسم چندان جذاب و زیبایی نداشته باشد. در مواردی هم ممکن است هم جسم زیبا و جذاب باشد و هم روح، یا هم جسم، فاقد جذابیت و زیبایی باشد و هم روح. ما نمونه‌های اینها را داریم؛ یعنی بعضی افراد هستند که جسمشان بسیار زیباست، اما به روحش که نگاه می‌کنی، آن قدر زیباست که جایی برای توجه به زیبایی جسم او باقی نمی‌گذارد. نمونه‌اش حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام؛ بدنشان خیلی زیبا بود؛ آنقدر دلربا و جذاب بود که هر کس ایشان را می‌دید، دل به ایشان می‌سپرد؛ اما روح یوسف عَلَيْهِ السَّلَام به مراتب زیباتر از جسم ایشان بود. انسانی هم داریم که جسم او بسیار زیباست؛ ولی روحش بسیار کریه؛ طوری که وقتی نگاهت به او می‌افتد و با چشم باطن به او نگاه می‌کنی، در حالی که جسمش بسیار جذاب است و خودش غرق غرور و ناز است که من بدنی به این زیبایی و جذابی دارم، روحش چنان کریه، و عفریتی ترسناک است که گاهی اوقات

انسان اصلاً قدرت تحمّل نگاه به او را ندارد و می‌خواهد قالب تهی کند. عکسش را هم داریم؛ انسانی که جسم او چندان جذاب نیست؛ ولی روحش بسیار جذاب است؛ مثل لقمان که قرآن در عظمت شخصیت او، یک سوره را اختصاص داده و یک سوره‌ی آن به نام لقمان است؛ لقمانی که پیامبر الهی هم نبود، بلکه مردی حکیم بود. لقمان، آن روح بسیار زیبا و عظیم و جذاب، در قالب پیکری بود که اصلاً جذاب نبود. بنابراین قرآن، کمال نهایی انسان را در روح او آدرس می‌دهد؛ انسان کامل را انسانی می‌داند که روح او به کمال نهایی رسیده است.

نکته‌ی دوم اینکه کمال نهایی، یک امر قهری و جبری نیست. استعدادش بالقوه در درون همه‌ی انسان‌ها هست؛ اما ظهور این استعداد و فعلیت یافتن آن، منوط به یک حرکت آگاهانه و اختیاری است که انسان در زندگی دنیویش انجام می‌دهد؛ یعنی انسان با انتخاب‌های آگاهانه و آزادانه‌ای که در زندگی دنیوی انجام می‌دهد، شکوفایی استعداد کمال نهایی را امکانپذیر می‌کند. لذا کمال نهایی در دنیا کسب می‌شود؛ اما امکان ظهور و بروز یک انسان کامل به معنای نهایی کلمه، در عالم طبیعت و دنیا وجود ندارد. دنیا کوچک‌تر و محدودتر از آن است که یک انسان کامل بتواند در آن تجلی و ظهور کند. همه‌ی این دنیای به این بزرگی، با همه‌ی کهکشان‌ها که وقتی شما خودتان را با آن مقایسه می‌کنید، می‌گویید مثل اینکه اصلاً من وجود ندارم؛ این قدر نسبت به این فضا کوچک هستم! منتها این بدن شماست که در برابر فضای عالم طبیعت کوچک است. اگر روح یک انسان، به کمال نهاییش برسد، همه‌ی این عالم طبیعت با این بی‌کرانگی ظاهریش، به دلیل حجاب‌های متعددی که دارد، لباس تنگی است که در تن وجود انسان کامل نمی‌رود. گفت: تنگ است بر او، هر هفت فلک. بنابراین همه‌ی عالم، برای یک انسان کامل، جایی بسیار تنگ است. ولذا گرچه کمال نهایی انسان در عالم طبیعت کسب می‌شود، اما ظهور و تجلی آن، در عالم طبیعت امکانپذیر نیست. در قیامت است که این امکان پیدا می‌شود و انسانی که به کمال نهایی رسیده، می‌تواند کمال خودش را متجلی کند. چرا؟ چون

عوالم بعد، از این عالم بسیار عظیم‌تر هستند. وقتی شما در رحم مادر بودید، فضای رحم مادر چقدر بود؟ یک فضای بسیار کوچک. وقتی از رحم مادر متولد شدید، وارد فضایی چند برابر رحم مادر شدید؟ یعنی این عالم چند برابر رحم مادر است؟ آیا اصلاً می‌شود حساب کرد؟ این فضا و آسمان‌های بیکران چند برابر رحم مادر است؟ این یک تولد است که ما از رحم مادر به عالم طبیعت داشتیم و وارد فضایی به این عظمت شدیم. هنوز دو تولد دیگر در پیش رو داریم؛ یک تولد، از رحم عالم طبیعت است و ورود به عالم برزخ. اگر بخواهید بدانید عالم برزخ عظمتش چقدر حیرت‌آور است، همین مقایسه خوب است. نسبت برزخ به دنیا، مثل نسبت دنیاست به رحم مادر. دنیا چند برابر رحم مادر است؟ برزخ، همان مقدار عظیم‌تر از این دنیاست. تولد دوم هم، تولد از رحم عالم برزخ و ورود به قیامت است. عظمت قیامت نسبت به عالم برزخ، مثل عظمت برزخ است نسبت به دنیا، مثل عظمت دنیاست نسبت به رحم مادر. حالا ببینید قیامت چقدر عظمت دارد! در عرصه‌ی قیامت از این حجاب‌ها و محدودیت‌های عالم طبیعت وجود ندارد؛ ولذا آنجا حقیقت کمال انسانی می‌تواند طلوع و تجلی کند؛ یعنی انسان کامل می‌تواند تجلی کند و حقیقت وجودش را ظاهر سازد؛ والا در عالم طبیعت، امکان تجلی و طلوع برایش وجود ندارد. پس کمال نهایی در دنیا کسب می‌شود و انسان را از طریق انتخاب-های آزادانه و آگاهانه در دنیا، مستعد بهره‌مندی‌های اخروی می‌کند؛ اما عرصه‌ی ظهور و تجلی آن، عرصه‌ی جهان آخرت است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ